




The University of Tehran Press

The Rise and Fall of the Right to Self-Determination in Light of Great Power Interests

Gholamreza Sadeghpour Ajibisheh¹ | Fatemeh Keyhanlou² | Zainab Esmati³

1. PhD. Student, Department of Public International Law, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran. Email: sadeghpour.gholamreza@gmail.com
2. Corresponding Author; Assistant Prof., Department of International Law, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran. Email: fkeyhanlou@gmail.com
3. Assistant Prof., Department of Public Law, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran. Email: esmati_tehranbar@yahoo.com

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>Contrary to secession in the colonial domain, which is considered legitimate in contemporary international law, separation in the non-colonial sphere is a controversial issue and is a matter of dispute between governments and international lawyers. There is general agreement that in case of severe human rights violations, it is possible for a people to enjoy the right to remedial secession and in this case, international law does not support territorial sovereignty of states. Nevertheless, great powers have always played a key role in the application of this principle by claimant movements. This article, with a descriptive-analytical method, seeks to examine the legal situation and the possibility of evaluating the right to self-determination in the context of contemporary international law on the one hand and examine its application in light of great powers' practices, on the other hand. The findings of this article show that the human rights situation in a state should be considered so as to determine whether non-colonial independence is suitable or the right to self-determination in the framework of "remedial secession" should be ensured.</p>
Pages: 2801-2826	
Received: 2022/07/19	
Received in Revised form: 2022/09/27	
Accepted: 2023/01/30	
Published online: 2024/12/21	
Keywords: <i>contemporary international law, right to self-determination, territorial integrity, human rights, great powers.</i>	
How To Cite	Sadeghpour Ajibisheh, Gholamreza; Keyhanlou, Fatemeh; Esmati, Zainab (2025). The Rise and Fall of the Right to Self-Determination in Light of Great Power Interests. <i>Public Law Studies Quarterly</i> , 54 (4), 2801-2826. DOI: https://doi.com/10.22059/jplsq.2023.345960.3139
DOI	10.22059/jplsq.2023.345960.3139
Publisher	The University of Tehran Press. 



انتشارات دانشگاه تهران

فصلنامه مطالعات حقوق عمومی

شاپا الکترونیکی: ۸۱۳۹-۲۴۲۳

دوره ۵: شماره ۴

زمستان ۱۴۰۳

Homepage: <http://jpls.ut.ac.ir>

افتوخیز حق تعیین سرنوشت در پرتو منافع قدرت‌های بزرگ

غلامرضا صادق پور آجی‌بیشه^۱ | فاطمه کیهان‌لو^۲ | زینب عصمتی^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه حقوق بین‌الملل عمومی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.

رایانامه: sadeghpour.gholamreza@gmail.com

۲. نویسنده مسئول؛ استادیار، گروه حقوق بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. رایانامه: fkeyhanlou@gmail.com

۳. استادیار، گروه حقوق عمومی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. رایانامه: esmati_tehranbar@yahoo.com

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>صفحات: ۲۸۱-۲۸۲۶</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۴/۲۸</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۰۷/۰۵</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۰</p> <p>تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۳/۱۰/۰۱</p> <p>کلیدواژه‌ها: اصل تمامیت ارضی کشورها، حقوق بین‌الملل معاصر، حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر، منافع قدرت‌های بزرگ.</p>	<p>بر خلاف جدایی در حوزه استعماری که امری مشروع در حقوق بین‌الملل معاصر محسوب می‌شود، جدایی در حوزه غیراستعماری امری بحث‌برانگیز و اختلافی میان دولت‌ها و حقوقدانان بین‌المللی است و فقط در این مورد توافقی نسبی وجود دارد که در صورت نقض‌های شدید حقوق بشری، امکان برخورداری مردم ساکن در قسمتی از سرزمین یک کشور از «حق جدایی چاره‌ساز» میسر می‌شود و در این مورد حقوق بین‌الملل از تمامیت ارضی کشورها حمایت نمی‌کند. با این حال، در اعمال و کاربرد این اصل توسط جنبش‌های مردمی مدعی آن، دولت‌های بزرگ همواره نقش کلیدی داشته‌اند. این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی، به دنبال بررسی وضعیت حقوقی و امکان‌سنجی توسل به «حق تعیین سرنوشت» در چارچوب حقوق بین‌الملل معاصر از یک سو و بررسی اعمال آن در پرتو منافع قدرت‌های بزرگ از سوی دیگر است. یافته‌ها نشان می‌دهد که باید در کاربرد و اعمال حق تعیین سرنوشت، اوضاع و احوال مربوط به هر قضیه را مورد توجه قرار داد تا بتوان دریافت که پرونده قضیه موردنظر، نامزد مناسبی برای کسب استقلال غیراستعماری مردم آن منطقه با توجه به تحمل میزان و شدت نقض‌های حق بشری است و امکان برخورداری از حق تعیین سرنوشت در چارچوب «جدایی چاره‌ساز» با توجه به مقررات بین‌الملل را دارد یا خیر؟</p>
استناد	صادق پور آجی‌بیشه، غلامرضا؛ کیهان‌لو، فاطمه؛ عصمتی، زینب (۱۴۰۳). افتوخیز حق تعیین سرنوشت در پرتو منافع قدرت‌های بزرگ. <i>مطالعات حقوق عمومی</i> ، ۵۴ (۴)، ۲۸۱-۲۸۲۶.
DOI	DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.2023.345960.3139
DOI	10.22059/jpls.2023.345960.3139
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

«اصل حق تعیین سرنوشت» به‌عنوان یک حق بشری که نشان‌دهنده مشارکت سیاسی و فرهنگی ملت‌هاست، در اسناد و آرای محاکم بین‌المللی^۱ مورد توجه قرار گرفته است. در زمان تهیه پیش‌نویس منشور ملل متحد و با توجه به بحث‌هایی که در کنفرانس‌های مقدماتی شده بود، کمیته مسئول تهیه پیش‌نویس، چند نکته را برای اعمال اصل تعیین سرنوشت ضروری دانست: «الف) رابطه نزدیک این اصل با خواست واقعی مردم که به‌طور آزادانه بیان شود؛ ب) مطابقت این اصل با اهداف و اصول منشور، از جمله اصل تمامیت ارضی؛ و ج) نبود هیچ‌گونه الزامی برای به استقلال رسیدن اقلیت‌ها (Cassese, 2008: 38-41). در زمینه اعمال حق تعیین سرنوشت به‌عنوان یکی از جنبه‌های حقوق بشر باید گفت که توجه روزافزون به مسئله دموکراسی، ارزش‌های حکومت دموکراتیک و حقوق بشر از یک سو و حقوق اقلیت‌ها از سوی دیگر، دامنه مفهومی این اصل را غنی کرده و به آن استحکام بخشیده است (اخوان خرازیان، ۱۳۸۶: ۹۵). حق تعیین سرنوشت به‌عنوان امری مشروع در حقوق بین‌الملل در بند ۲ ماده ۱ و مواد ۵۵، ۷۳ و ۷۶ منشور ملل متحد مورد تأکید قرار گرفته است. منشور از حق تعیین سرنوشت به‌عنوان یکی از مبانی و پایه‌های روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز یاد کرده است. ماده ۱ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز بر این حق تأکید کرده‌اند. پیش از جنگ جهانی دوم تمامیت ارضی کشورها از درجه اول اهمیت برخوردار بود و این اصل اجازه تجزیه کشورها را نمی‌داد. پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و یوگسلاوی، نقطه شروع تحولی مهم در زمینه حق تعیین سرنوشت ملل و بیانگر اجرای حق تعیین سرنوشت در حوزه‌های غیراستعماری بود (نوازی و فرج‌زاده، ۱۳۹۰: ۲۲۱). با این حال، اعمال و اجرای اصل حق تعیین سرنوشت همچون برخی دیگر از قواعد و اصول حقوق بین‌الملل تحت تأثیر حمایت دولت‌های بزرگ یا فقدان حمایت آنها از مردمان مدعی اصل حق تعیین سرنوشت قرار گرفته است؛ مطالعه قضایایی همچون اوستیای جنوبی و آبخازیا، تیمور شرقی، چین، کوزوو و اخیراً هم دوتسک و لوهانسک در اوکراین، چگونگی تأثیرگذاری نقش قدرت‌های بزرگ در اعمال اصل حق تعیین سرنوشت را نشان می‌دهد. با عنایت به مطالب مذکور، نوشتار حاضر در پی پاسخگویی به این پرسش است که اصل حق تعیین

۱. دیوان دادگستری بین‌المللی در نظریه‌های مشورتی «اثر حقوقی حضور مستمر آفریقای جنوبی در نامیبیا (آفریقای جنوب غربی) بر خلاف قطعنامه ۲۷۶ شورای امنیت (۱۹۷۰) برای دولت‌ها» (ICJ Rep, 1970: Para. 52-53)، «صحرای غربی» (ICJ Rep, 1975: Para. 54-59) و قضیه تیمور شرقی (پرتغال علیه استرالیا) (ICJ Rep A/50/4, 1995: Para. 45) ضمن تأیید نظر خود در قضایای مذکور بیان کرد که اصل حق تعیین سرنوشت توسط منشور ملل متحد و در رویه دیوان به رسمیت شناخته شده و یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل معاصر است.

سرنوشت در حقوق بین‌الملل معاصر از چه وضعیتی برخوردار است؟ در پاسخ به این پرسش به نظر می‌رسد اگرچه کاربرد و اعمال اصل حق تعیین سرنوشت با عنایت به رویه دولت‌ها و محاکم بین‌المللی، مورد توجه جدی قرار گرفته است، اما در کاربرد و اعمال آن دولت‌های بزرگ نقش بسیار برجسته‌ای دارند. این مقاله دارای سه بند است: الف) در بند اول، به مفهوم اصل حق تعیین سرنوشت و موارد پیرامونی آن پرداخته شده است؛ ب) در بند دوم، به شرح وضعیت حقوقی اصل حق تعیین سرنوشت در حوزه‌های غیراستعماری و نحوه اعطای این حق و در ادامه به شرح و بررسی قضایای مطرح‌شده در دیوان‌های داخلی و بین‌المللی در این خصوص، پرداخته شده است؛ ج) در بند سوم هم، در خصوص کاربست اصل حق تعیین سرنوشت در کنار دیگر اصول حقوق بین‌الملل، توضیح داده شده و به شرح قضایای عینی تاریخی در این خصوص پرداخته شده است.

۲. ملاحظات اولیه در خصوص مفهوم اصل حق تعیین سرنوشت

اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، حقی قانونی برای «مردم»^۱ است که به میزان مشخصی از خودمختاری و حاکمیت دست پیدا کنند. در اوایل ۱۹۱۸-۱۹۱۹، رهبرانی مانند «ولادیمیر لنین» و «وودرو ویلسون» فلسفه حق تعیین سرنوشت را توسعه دادند؛ اولی بر اساس جدایی قاهرانه و رهایی مردم از دولت‌های بورژوازی و دومی بر اساس اراده آزاد مردم از طریق فرایندهای دموکراتیک (Kelly, 387-388: 2005). امروزه اصل تعیین سرنوشت در معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی چندجانبه گنجانده شده و همچنین به‌عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل عرفی لازم‌الاجرا برای همه کشورها متبلور شده است (Scharf, 2002: 378). بر اساس اصل تعیین سرنوشت، گروهی با هویت مشترک و پیوند به قلمرو مشخص می‌توانند در زمینه آینده سیاسی خود به شیوه‌ای دموکراتیک تصمیم بگیرند (Scharf, 379: 2002). برای اینکه گروهی از حق جمعی تعیین سرنوشت خود برخوردار شوند، باید به‌عنوان «مردم» شناخته شود (Scharf, 2002: 379). به‌طور سنتی، یک ارزیابی دوقسمتی برای تعیین زمان واجد شرایط بودن یک گروه به‌عنوان یک «مردم» به‌کار گرفته می‌شود (Sterio, 2010: 142). اولین مؤلفه این ارزیابی، عینی است و به دنبال تعیین این است که اعضای گروه تا چه حد «دارای پیشینه نژادی مشترک، قومیت، زبان، دین، تاریخ و میراث فرهنگی هستند» و همچنین «تمامیت ارضی منطقه‌ای که گروه مدعی آن است» (Scharf, 2002: 379). مؤلفه دوم این ارزیابی، ذهنی است، بدین‌صورت که بررسی می‌کند که «تا چه حد افراد درون گروه خودآگاهانه خود را به‌صورت جمعی به‌عنوان مردم متمایز تلقی می‌کنند» و «تا چه اندازه گروه می‌تواند یک نهاد سیاسی بادوام را تشکیل

دهد» (Scharf, 2002: 379). هنگامی که این نتیجه حاصل شد که گروه خاصی به عنوان یک «مردم» واجد شرایط و بنابراین دارای حق تعیین سرنوشت خود است، این مسئله مطرح می شود که آیا حق تعیین سرنوشت، حق جدایی و استقلال را ایجاد می کند یا خیر؟ (Sterio, 2010: 142). باید توجه شود که «جدایی» تحت مقررات بین المللی به جدا شدن بخشی از یک دولت موجود اشاره دارد که به موجب آن نهاد جدایی طلب یا به دنبال تبدیل شدن به یک دولت جدید یا پیوستن به دولت دیگر است و دولت اصلی بدون قلمرو جدانشده به حیات خود ادامه می دهد. جدایی های موفقیت آمیز در سراسر جهان به ندرت اتفاق افتاده است، زیرا جدایی ذاتاً مغایر با اصول حاکمیت و تمامیت ارضی دولت هاست که مدت ها از ارزش های اصلی حقوق بین الملل بوده اند (Wippman et al., 2006: 112).

۳. وضعیت حقوقی اعمال اصل حق تعیین سرنوشت در حوزه های غیراستعماری

همان طور که حقوق بین الملل توسعه یافته، اصل حق تعیین سرنوشت نیز در مواردی به طور کامل به رسمیت شناخته شده است؛ مواردی که یک ملت تحت رژیم استعمارگر یا اشغال خارجی و یا در خارج از یک زمین استعماری در معرض انقیاد، سلطه یا استثمار بیگانگان است (Epps, 2015: 309-311). اما تکلیف موارد جدایی طلبی، که دربرگیرنده اهداف بیشتر جنبش های امروزی مدعی حق تعیین سرنوشت است، در حقوق بین الملل حل نشده است (Epps, 2015: 309-311). از آنجایی که سرزمین بلاصاحب دیگر وجود ندارد و همچنین استعمارزدایی به پایان رسیده است، ایجاد دولت جدید تنها می تواند از تجزیه یا انحلال و فروپاشی دولت های موجود ناشی شود؛ اتحاد جماهیر شوروی، یوگسلاوی و چکاسلواکی یا سودان، از این دسته اند (Shaw, 2017: 176-178). اغلب دکتترین و رویه کشورهای در حوزه غیراستعماری قائل به تمایز بین دو جنبه داخلی و خارجی حق تعیین سرنوشت هستند؛ در واقع به عنوان دو مدل متفاوت پیاده سازی این حق (Griffioen, 2010: 43). بنابراین به طور کلی دو نوع مختلف اصل حق تعیین سرنوشت وجود دارد: بیرونی و درونی (Sterio, 2012: 19؛ حدادی، کریمی، ۱۳۹۴: ۷۱۶)؛ حق تعیین سرنوشت خارجی که توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد به عنوان «حق همه مردم برای تعیین آزادانه و بدون مداخله خارجی وضعیت سیاسی خود و پیگیری توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود» بیان شده است (UN Doc A/RES/2625(XXV), 1970: Para. 51). حق سرنوشت داخلی توسط دادگاه عالی کانادا در قضیه کبک، به منزله «حق یک مردم برای دنبال کردن توسعه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود در چارچوب یک کشور موجود» تعریف شده است (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 154). از این رو اگر مشارکت کامل در فعالیت های سیاسی و مدنی وجود دارد، نباید حق تعیین سرنوشت خارجی

شناسایی شود. در حقیقت حق تعیین سرنوشت داخلی می‌تواند حق افراد اقلیت جهت ادامه توسعه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در چارچوب هر کشور تفسیر شود و اصل تمامیت ارضی کشورها مورد تأیید است و حقوق بین‌الملل از جدایی یک‌جانبه حمایت نمی‌کند (Wallace, 2002: 91). اما زمانی که دولت مرکزی و حاکم، حق تعیین سرنوشت داخلی را به صورت جدی و مستمر نقض می‌کند و چاره دیگری باقی نمی‌ماند، در این حالت حق تعیین سرنوشت خارجی اعمال می‌شود و جدایی صورت می‌گیرد (نصیری لاریمی، ۱۳۹۳: ۱۲۸). از این رو بسیاری از اسناد بین‌المللی مربوطه که دارای مقرراتی راجع به حق تعیین سرنوشت هستند، ابتدائاً بر تمامیت ارضی کشورها تأکید دارند؛ جدایی‌طلبی را مستثنا می‌کنند، اما تأکید دارند که از تمامیت ارضی، زمانی که دولتی به طور مداوم با گروه‌های مشخصی در سرزمین خود به صورت تبعیض‌آمیز برخورد می‌کند، حمایت نمی‌کنند، برخی از این تناقض آشکار، به عنوان مجموعه‌ی سه ضلعی حق تعیین سرنوشت، تمامیت ارضی، حمایت از اقلیت‌ها یاد می‌کنند (Griffioen, 2010: 87-88). در این زمینه می‌توان به نظریه «جدایی چاره‌ساز»، رأی دیوان عالی کانادا در قضیه درخواست جدایی ایالت کبک از کانادا و رأی مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص اعلامیه استقلال کوزوو نیز اشاره کرد.

۱.۳. نظریه جدایی چاره‌ساز

بدیهی است که جامعه بین‌المللی به جدایی‌طلبی نگاه منفی دارد و به طور سنتی، حق استقلال یا جدایی به عنوان شیوه‌ای برای تعیین سرنوشت خود فقط در خصوص مردم تحت سلطه استعمار یا نوعی تحت ستم و ظلم (رژیم نژادپرست و اشغال خارجی) اعمال می‌شود (Scharf, 2002: 380). با این حال، برخی اعتقاد دارند که حقوق بین‌الملل معاصر حق جدا شدن افراد غیر استعماری از یک دولت موجود را پذیرفته است، «هنگامی که این گروه به طور جمعی از حقوق مدنی و سیاسی محروم شده و مورد سوءاستفاده‌های شدید قرار می‌گیرند» (Scharf, 2002: 380). این حق به عنوان حق «جدایی چاره‌ساز» شناخته شده است و ریشه در پرونده جزایر آلد ۱۹۲۰ دارد (Scharf, 2002: 380).

از آنجایی که برای مسئله مشروعیت جدایی یکجانبه تحت عنوان «جدایی چاره‌ساز» قراردادی مکتوب وجود ندارد، به نظر می‌رسد که باید آن را در حقوق بین‌الملل عرفی جست‌وجو کرد. همچنین به دلیل اختلاف نظر شدید در دکتترین و نحوه برخورد دولت‌ها با این موضوع، می‌توان حسب مورد از آرا صادره از دادگاه‌های بین‌المللی و ملی برای تنویر هر چه بیشتر آن بهره گرفت. (ویسی چمه و عزیز، ۱۳۹۸: ۱۳۳). عرف، سهم عمده و بسزایی در تشکیل حقوق بین‌الملل داشته و سال‌های زیادی به عنوان جوهره

اصلی آن، شناخته شده است. در عصر حاضر و در روند ایجاد عرف، همان‌طور که در مطالب مندرج در حرف «ب» بند ۱ ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری هم مشهود است، دو عامل اصلی «مادی یا عینی»^۱ و «شخصی، معنوی یا باور حقوقی»^۲ نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. این دو عامل باید با همدیگر جمع شوند تا عرف به‌وجود آید. عامل اول، نمایانگر تکرار در انجام یکسری افعال است که آن را «سابقه»^۳ می‌نامند و عامل دوم هم، باور و پای بندی فرد پیرو حقوق نسبت به ضرورت انجام آن فعل است که حقوق، موجب اجبار و ضرورت وجوب آن می‌شود (حبیبی و نواری، ۱۳۹۳: ۱۰۴-۱۰۵).

در خصوص عامل «مادی یا عینی» باید گفت که هرچند موضوع حق بر «جدایی چاره‌ساز» به‌عنوان راه‌حلی برای ایجاد برخی سرزمین‌های مستقل از جمله بنگلادش و کرواسی مطرح شده، ولی این موضوع از سوی جامعه بین‌الملل به‌طور قطعی، پذیرفته نشده است. در خصوص عامل «شخصی، معنوی یا باور حقوقی» در گستره حقوق بین‌الملل، پیدا کردن و مشخص کردن باور و اعتقاد حقیقی دولت‌ها، راحت نیست. مطالعه و جست‌وجو در متن مذاکرات و نظریه‌های عنوان‌شده در زمینه مسئله کوزوو در نشست‌های شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل متحد و همچنین نظریه مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در این خصوص، خیلی سودمند است. با بررسی نظرات جامع دولت‌ها در نشست‌های شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل متحد در خصوص موضوع کوزوو در هیچ‌جا، به موضوع «جدایی چاره‌ساز» پرداخته نشده و نامی از آن برده نشده است. افزون بر این در تفسیری مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری برای بررسی اعلامیه استقلال کوزوو نیز، مشخص شد که تنها دولت‌های اندکی حمایتشان را از این حق، نشان داده‌اند. با توجه به این شرایط، فعلاً جلوه متقاعدکننده‌ای از باور حقوقی در زمینه حق «جدایی چاره‌ساز» بر مبنای حقوق بین‌الملل معاصر، دیده نمی‌شود (حبیبی و نواری، ۱۳۹۳: ۱۱۹-۱۲۰).

جزایر آند یک کشور جزیره‌ای کوچک است که بین فنلاند و سوئد واقع شده است، متعلق به اولی و به‌دنبال اتحاد مجدد با دومی بود (Wippman et al., 2006: 118-119). آندی‌ها ادعا کردند که از نظر قومی سوئدی هستند و می‌خواهند از فنلاند جدا شده و بخشی از سوئد شوند. در یک نظر مشورتی، کمیسیون دوم گزارشگران که زیر نظر جامعه ملل فعالیت می‌کردند، اظهار کردند که نخست این موضوع دارای صلاحیت بین‌المللی است و نه صلاحیت داخلی، بنابراین در صلاحیت جامعه بین‌الملل قرار می‌گیرد و دوم اینکه آندی‌ها حق داشتن خودمختاری فرهنگی در چارچوب فنلاند را دارند. تنها در صورتی که فنلاند خودمختاری قومی و فرهنگی آندی‌ها را نادیده بگیرد، حق جدا شدن آندی‌ها از فنلاند اعمال

1. Objective Element (State Practice)
2. Subjective Element
3. Background

خواهد شد (Report of International Committee of Jurists, 1920). به‌طور مشابه، اعلامیه ۱۹۷۰ در خصوص اصول حقوق بین‌الملل در مورد روابط دوستانه، پیش‌شرط نفی حق خودمختاری دموکراتیک توسط دولت مادر را در حق مردمان غیراستعمار برای جدا شدن از یک دولت مادر مقرر می‌کند (UN Doc A/RES/2625(XXV) The principle of equal rights and self-determination of peoples, 1970: 123-124). همچنین شرط مشابهی به‌منظور ایجاد تعادل بین حق تعیین سرنوشت و تمامیت ارضی، در اعلامیه کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین ۱۹۹۳، که توسط همه کشورهای عضو ملل متحد پذیرفته شده، درج شده است (UN Doc A/CONF.157/24, 1993: 2). در حقیقت، در راستای عدم حمایت از دولت‌های سرکوبگر، نظریه «جدایی چاره‌ساز» از طرف حقوقدانان پدیدار شده است؛ بر این اساس برای تحقق «جدایی چاره‌ساز» و اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی تحقق شرایط ذیل ضروری است: ۱. حقوق بنیادین بشری به‌ویژه حق تعیین سرنوشت مردم از سوی دولت مرکزی به‌نحوی فاحش و منظم نقض شود؛ ۲. «جدایی چاره‌ساز» آخرین تیر ترکش باشد، به‌عبارت دیگر به هرگونه راهکار ممکن برای عبور از نقض فاحش و نظم حقوق بشری توسل شده و هیچ نتیجه مؤثری حاصل نشده باشد (حدادی و کریمی، ۱۳۹۴: ۷۱۹). بنابراین جدایی زمانی توجیه‌پذیر است که مقامات مرکزی دولت حاکم به‌طور مستمر از اعطای حقوق مشارکتی به یک گروه مذهبی یا نژادی امتناع می‌کنند، به‌طور شدید و سازمان‌یافته حقوق آنها را پایمال کرده و امکان دسترسی به یک راه‌حل مسالمت‌آمیز در چارچوب ساختار دولتی را انکار می‌کنند (زمانی و نواری، ۱۳۹۴: ۱۷). چنین حق تعیین سرنوشت خارجی در رأی دیوان عالی کانادا در قضیه کبک شناسایی شد (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 131-134). از این‌رو تا زمانی که پیروی یک دولت از اصل تساوی حقوق و تعیین سرنوشت مردم از طریق وجود حکومتی که تمام مردم متعلق به یک سرزمین را نمایندگی می‌کند و با وجود این واقعیت که حکومت مذکور سیاست تبعیض اعمال نمی‌کند، هیچ‌گونه ادعای تعیین سرنوشتی نمی‌تواند مشروع تلقی شود (زمانی و نواری، ۱۳۹۴: ۱۴).

۲.۳. رأی دیوان عالی کانادا در قضیه درخواست جدایی ایالت کبک از کشور کانادا

در سال ۱۹۹۸، دیوان عالی کانادا به این سؤال پرسش داد که آیا دولت کبک می‌تواند به‌طور یکجانبه بر اساس اصول حقوق بین‌الملل از کانادا جدا شود. در حقیقت، وزیر دادگستری کانادا از دیوان خواست به سه پرسش در خصوص جدایی‌طلبی ایالت کبک از کانادا پاسخ دهد که به‌طور مشخص سؤال دوم آن مربوط به مقررات حقوق بین‌الملل بود؛ «آیا حقوق بین‌الملل به مجمع ملی، قوه مقننه یا دولت کبک این حق را می‌دهد که از کانادا به صورت یکجانبه جدا شوند؟ در این زمینه، آیا طبق حقوق بین‌الملل، حق تعیین

سرنوشت وجود دارد که به مجمع ملی، قوه مقننه یا دولت کبک این حق را بدهد که از کانادا به صورت یکجانبه جدا شود؟» (Supreme Court of Canada, 1998: Question 2 at 218). دادگاه عالی کانادا به این پرسش پاسخ منفی داد (Supreme Court of Canada, 1998: Question 2 at 222) و بیان کرد: «نمی‌توان گفت که مردم کبک از دست یافتن به حکومت (حکمرانی) محروم‌اند. کبکی‌ها موقعیت‌های برجسته‌ای را در دولت کانادا در اختیار دارند. ساکنان این استان آزادانه انتخاب‌های سیاسی می‌کنند و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را در کبک، سراسر کانادا و در سراسر جهان دنبال می‌کنند. مردم کبک به طور عادلانه‌ای در نهادهای قانونگذاری، اجرایی و قضایی حضور دارند. به طور خلاصه، با عنایت به عبارت‌پردازی اسناد بین‌المللی از حق تعیین سرنوشت مردم، کانادا یک دولت دارای حاکمیت و مستقل است که مطابق با اصل تساوی حقوق و تعیین سرنوشت مردمان رفتار می‌کند و در نتیجه دارای حکومتی است که نماینده کل مردم متعلق به قلمرو آن بدون تمایز است» (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 136). دیوان در این قضیه، سه وضعیت منجر به اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی را مشخص می‌کند: الف) مردمان تحت استعمار یا اشغال خارجی (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 131)؛ ب) مردمی که در خارج از یک زمینه استعماری در معرض انقیاد، سلطه یا استثمار بیگانگان قرار می‌گیرند (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 133)؛ ج) به‌عنوان «آخرین چاره»^۱ سرنوشت ممکن است حق جدایی یکجانبه را در شرایط سومی ایجاد کند، اگرچه این وضعیت سوم به روش‌های متعددی توصیف شده است، اما گزاره مبانی این است که زمانی که مردمی از اعمال معنادار حق تعیین سرنوشت خود در داخل محروم و منع می‌شوند، به‌عنوان «آخرین چاره» حق دارند از طریق جدایی آن را اعمال کنند (Supreme Court of Canada, 1998: Para. 134). در تحلیل این وضع باید گفت که مقررات و رویه قضایی بین‌المللی موجود، به مردم تحت انقیاد غیراستعماری یک حکومت تنها در شرایط خاص، از حق «جدایی چاره‌ساز» برخوردارند و آن زمانی است که این دسته از مردم به‌طور گروهی از حقوق سیاسی و مدنی خویش محروم شده و تحت سوءاستفاده‌های شدید قرار گرفته باشند. در خصوص سایر موارد، مردم نمی‌توانند به هر دلیل یا بهانه‌ای از اصل حق تعیین سرنوشت بهره ببرند و آن را دستاویزی برای توجیه اعمال جدایی‌طلبانه و تجزیه‌خواهانه خود قرار دهند.

۳.۳. نظریه مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص اعلامیه یکجانبه استقلال کوزوو

در خصوص مبانی این رأی و پیامدهای حقوقی آن برای اصل حق تعیین سرنوشت و اصل تمامیت ارضی استدلال‌های زیادی مطرح شده است. دیوان در پاسخ به این پرسش که آیا اعلام یکجانبه استقلال از

سوی ترتیبات موقت منطقه‌ای خودمختار کوزوو با حقوق بین‌الملل همخوانی دارد؟ با ۱۰ رأی موافق در مقابل ۴ رأی مخالف (۱ نفر غایب) اعلام کرد که اعلامیه یکجانبه ۱۷ فوریه کوزوو در خصوص استقلال از صربستان، ناقض حقوق بین‌الملل عام (ICJ Rep A/64/881, 2010: Para. 123)، قطعنامه ۱۲۴۴ (۱۹۹۹) شورای امنیت یا چارچوب قانون اساسی^۱ نیست و در نتیجه این اعلامیه هیچ قاعده حقوق بین‌الملل را نقض نکرده است (ICJ Rep A/64/881, 2010: Para. 122). اقدام دیوان، نخستین اقدام این نهاد در شناسایی اعلامیه استقلال یکجانبه خارج از چارچوب استعمار بود. دیوان اعلام کرد که در مواردی که شورای امنیت اعلامیه استقلال را محکوم و غیرقانونی دانسته است به خاطر ویژگی یکجانبه بودن این اعلامیه‌ها نبوده است، بلکه استفاده غیرقانونی از زور یا دیگر اشکال نقض فاحش هنجارهای حقوق بین‌الملل از جمله قاعده آمره علت نامشروع بودن آنها بوده است (ICJ Rep A/64/881, 2010: Para. 81) دیوان بیان کرد که از طرف برخی از کشورها استدلال‌هایی در زمینه موجه بودن ایجاد دولت مستقل توسط کوزوو خواه بنابر بیان حق تعیین سرنوشت یا آنچه نظریه «جدایی چاره‌ساز» در مواجهه با وضعیت کوزوو نامیده می‌شود، ابراز شده است و افزود یکی از توسعه‌های عمده حقوق بین‌الملل در طی نیمه دوم قرن ۲۰، تحول حق تعیین سرنوشت است. با این حال دیوان ضروری ندید این مسائل را بررسی کند که آیا حقوق بین‌الملل در مواردی غیر از مردم سرزمین‌های غیرخودگردان و مردم تحت سلطه یا استعمار خارجی، به بخشی از جمعیت یک دولت حق جدایی می‌دهد یا نه؟ و آیا حقوق بین‌الملل «حق جدایی چاره‌ساز» را مقرر کرده است؟ و اگر چنین است از چه شرایطی برخوردار است؟ (ICJ Rep A/64/881, 2010: para. 82) دیوان علت بررسی نکردن این مسائل را محدودیت موضوع سؤال بیان کرد؛ اینکه مجمع عمومی فقط این سؤال را پرسیده بود که آیا اعلامیه استقلال مطابق حقوق بین‌الملل است یا خیر؟ (ICJ Rep A/64/881, 2010: Para. 83) باید گفت که دیوان با اعلام این نتیجه که اعلامیه استقلال کوزوو با حقوق بین‌الملل منافاتی ندارد، در خصوص تبعات استقلال کوزوو و یا اینکه کوزوو شرایط کشور شدن را دارد، سکوت کرده است. دیوان در رأی مشورتی خود، حدود حق تعیین سرنوشت را مشخص نکرد، شاید به این دلیل که این امر می‌توانست جواز حقوقی برای حرکت‌های تجزیه‌طلبی را فراهم آورد (امیدی، ۱۳۹۲: ۳۰). در هر صورت باید متذکر شد که در اعمال حق تعیین سرنوشت باید محتاط بود. «اگر هر گروه قومی، مذهبی یا زبانی ادعای ایجاد دولت کند، هیچ محدودیتی برای تجزیه و انحلال کشورها وجود نخواهد داشت و حتی رسیدن به صلح، امنیت و رفاه اقتصادی برای همگان بسیار سخت خواهد بود» (UN Doc A/47/277 S/24111, 1992: Para. 17). این رأی برای نخستین بار در رویه‌های بین‌المللی با تأکید بر به رسمیت شناسایی حق تعیین سرنوشت و کسب استقلال

یکجانبه خارج از چارچوب استعمار برای مردم کوزوو، سبب ایجاد انقلابی عملی و بالفعل در مسیر تاریخی مردمان طالب حق استقلال که تحت استفاده غیرقانونی از زور و دیگر موارد نقض فاحش هنجارهای حقوق بین‌الملل قرار دارند، شد و از آن پس امکان دستیابی به استقلال برای مردمی را که در چنین شرایطی متقاضی حق تعیین سرنوشت غیراستعماری هستند، فراهم کرد. این در حالی است که تا آن زمان، هیچ‌گونه دستاویزی با تکیه بر آرا و رویه‌ها و مقررات بین‌المللی با صراحت تمام استقلال و خروج مردم یک سرزمین تحت سلطه غیراستعماری از انقیاد و سلطه حکومتی دیگر را ضمن صدور یک اعلامیه استقلال یکجانبه به رسمیت نشناخته بود.

۳.۴. نظر مخالف قاضی کروما در نظریه مشورتی مربوط به اعلامیه یکجانبه استقلال کوزوو

اگرچه قاضی کروما موافق ارائه نظر مشورتی مورد درخواست مجمع عمومی در خصوص مشروعیت اعلامیه یکجانبه استقلال کوزوو بود، ولی با یافته‌های نهایی دیوان موافق نبود. وی اعتقاد داشت اعلامیه استقلال کوزوو ناقض مقررات بین‌المللی بوده و دیوان نیز باید در نظریه مشورتی خود به این امر تصریح می‌کرد. وی در توجیه علت مخالفت خود با مشروعیت اعلامیه استقلال کوزوو به دلایل بسیار مهمی اشاره می‌کند که بخشی از آنها که به‌طور مستقیم با موضوع این مقاله در ارتباط است، در ادامه به‌اختصار بررسی می‌شود. از نظر قاضی کروما، اعلام استقلال یکجانبه کوزوو، به‌علت در نظر نگرفتن آثار تبعی‌اش غیرقانونی و باطل است، زیرا چنین اقدامی بر خلاف شرایط و اختیارات تفویض شده به دیوان و حقوق بین‌الملل عمومی است. او می‌گوید حقوق بین‌الملل به گروه‌های قومی، زبانی یا مذهبی مجوز جدایی از قلمرو دولت متبوعشان بدون رضایت آن دولت را نمی‌دهد. چراکه در این صورت اجازه اعلام استقلال و جدایی خارج از زمینه استعماری، موجب ایجاد رویه بسیار خطرناکی خواهد شد و ثبات حقوق بین‌الملل به‌شدت تضعیف می‌شود.

وی در ادامه با اشاره به قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت (۱۹۹۹) و مقررات ۱۹۹۹/۱ UNMIC در زمان اعلام استقلال یکجانبه، و نیز به استناد بند ۹۷ رأی مشورتی در خصوص وجود نظم قانونی در قلمرو کوزوو و نبود خلأ قانونی در آن منطقه، هرگونه اقدامی نظیر اعلام استقلال یکجانبه در مغایرت با قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت (۱۹۹۹) و آیین‌نامه مقررات ۱۹۹۹/۱ UNMIC را غیرمنطبق با مقررات بین‌المللی اعلام می‌کند و می‌گوید چون حقوق بین‌الملل نه توسط نهادهای غیردولتی که به‌تنهایی عمل می‌کنند، بلکه با موافقت دولت‌ها ایجاد می‌شود، دیوان باید قصد دولت‌ها و به‌ویژه در این خصوص، قصد شورای امنیت در صدور قطعنامه ۱۲۴۴ را که از تمامیت ارضی کشور یوگسلاوی (صربستان) حمایت می‌کرد، در نظر می‌گرفت. قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت و حقوق بین‌الملل عمومی به ویژه اصل تمامیت

ارضی کشورها، اجازه اعلام استقلال یکجانبه را به نهادهای موقت خودگردان کوزوو نمی‌دهد. از سوی دیگر، اعلام استقلال کوزوو توسط نهاد موقت خودگردان که خود به وسیله شورای امنیت به عنوان نهادی فرعی ایجاد شده بود، به علت عدم برخورداری از صلاحیت و قدرت اعلام استقلال، نقض صریح قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت است. به اعتقاد قاضی کروما، حقوق بین‌الملل معاصر همواره از تمامیت ارضی دولت‌ها و حاکمیت آنها بر قلمرو سرزمینی خود حمایت می‌کند و آن را مصون از هرگونه تعرض می‌داند. در زمان تصویب قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت (۱۹۹۹)، کشور یوگسلاوی به عنوان یک کشور مستقل حاکمیت کامل خود را بر کوزوو اعمال می‌کرد. از این رو نه شورای امنیت و نه هیچ نهاد موقت مخلوق آن، حق تجزیه یوگسلاوی (صربستان) بدون رضایت آن را نداشتند (Dissenting Opinion of Judge (Koroma, ICJ Reports, 2010: Paras. 1-24).

۴. کاربست اصل حق تعیین سرنوشت در کنار اصول دیگر حقوق بین‌الملل

تعدادی از گروه‌ها در سراسر جهان ادعاهایی مبنی بر حق تعیین سرنوشت خارجی دارند. برای مثال در سال‌های اخیر در سودان جنوبی، تیمور شرقی، صحرای غربی، کبک، کشمیر، کردستان، چین، کوزوو، جبل الطارق، کاتالونیا، کریمه و سومالی جنبش‌هایی در پی اعمال حق تعیین سرنوشت بوده‌اند. برخی از این جنبش‌ها، مانند جنبش‌های سودان جنوبی^۱، تیمور شرقی^۲ و کوزوو^۳ موفق به تشکیل کشورهای مستقلی شده و به عنوان کشورهای عضو سازمان ملل (تیمور شرقی و سودان جنوبی) به رسمیت شناخته شده‌اند. برخی دیگر با وجود مخالفت جدی جامعه بین‌المللی مانند کریمه از کشور مادر، اوکراین جدا و ضمیمه کشور همسایه، فدراسیون روسیه شده است.^۴

تهدید یا ترس به سبب چالش‌های مربوط به تمامیت ارضی، ممکن است بحث کم‌اهمیتی باشد، زیرا دامنه گسترده‌ای از تعهدات دولت در قبال اقلیت‌ها وجود دارد که اکثریت قریب به اتفاق آنها از هرگونه ادعای حاکمیتی و ارضی فاصله دارند (Murphy, 2008: 198). به نظر می‌رسد عدم اطمینان و عدم رغبت نسبت به اصل حق تعیین سرنوشت ممکن است به این دلیل باشد که این اصل نمی‌تواند به حدی ارتقا یابد که در تضاد با مقررات بین‌المللی «سفت و سخت» مرتبط با تمامیت ارضی و حاکمیت دولت‌ها

1. See: <https://www.nytimes.com/2011/07/10/world/africa/10sudan.html>. Last visited: 06 November 2021.
2. See: <https://www.theguardian.com/world/2001/sep/06/indonesia.easttimor>. Last visited: 06 November 2021.
3. See: <https://www.nytimes.com/2008/02/18/world/europe/18kosovo.html>. Last visited: 06 November 2021.
4. See: https://www.politikaspolecnost.cz/wp-content/uploads/2016/01/Matzek_Annexation-of-Crimea_EN. Last visited: 06 November 2021.

که «الگوهای مسلط زیربنایی» در نظام سازمان ملل متحد هستند، قرار گیرد (Joseph & McBeth, 2010: 499). برای نمونه احترام به تمامیت ارضی و حاکمیتی دولت‌ها در بند ۱ ماده ۴۶ اعلامیه ملل متحد در زمینه حقوق مردمان بومی گنجانده شده است: «هیچ چیز در این اعلامیه نمی‌تواند به گونه‌ای تفسیر شود که برای کشور، مردم، گروه یا شخصی، متضمن حقی برای انجام فعالیت یا انجام هر عملی بر خلاف منشور ملل متحد باشد یا به عنوان مجوز یا تشویق هر اقدامی تلقی شود که به طور کامل یا جزئی سبب تجزیه یا تضعیف تمامیت ارضی یا وحدت سیاسی کشورهای مستقل و دارای حاکمیت شود». به نظر می‌رسد ماده ۴۶ اعلامیه مذکور می‌خواهد به آن کشورهایی که از تقویت مجدد روند استعمارزدایی برای مردم بومی و خطرات آن برای تمامیت ارضی آنها واهمه دارند، اطمینان خاطر دهد. در واقع، با گنجاندن محدودیت صریح در مفهوم اصل حق تعیین سرنوشت، مجمع عمومی، موضعی بسیار سخت و مضیق در خصوص اعمال اصل حق تعیین سرنوشت در رابطه با مردمان بومی اتخاذ کرده است.

۱.۴. درهم آمیختگی اصل حق تعیین سرنوشت با حق حاکمیت دولت‌ها و اصل ممنوعیت مداخله

اصل حق تعیین سرنوشت با مفاهیم حاکمیت دولت، تمامیت ارضی کشورها و ممنوعیت مداخله ارتباط تنگاتنگی دارد (Sterio, 2010: 153). حاکمیت، در شکل وستفالیایی آن، به طور معمول شامل برابری دولت‌ها در جامعه بین‌المللی، ممنوعیت کلی مداخله خارجی در امور داخلی، تمامیت ارضی دولت-ملت، و خدشه‌ناپذیری مرزهای بین‌المللی است (Kelly, 2005: 376). با این حال، در اواسط سده نوزدهم، صاحب‌نظران با پیوند «میزان حاکمیت یک دولت با میزان برابری که در صحنه بین‌المللی از آن برخوردار است»، متوجه «مقیاس لغزنده برابری حاکمیت» در بین دولت‌ها شدند (Kelly, 2005: 377). مفهوم حاکمیت نابرابر دولت‌ها به واسطه ایجاد سازمان ملل متحد و ساختار شورای امنیت آن افزایش یافت و به پنج ابرقدرت ملل متحد، یعنی ایالات متحده، روسیه، فرانسه، بریتانیای کبیر و چین حق وتو داد. محققان و صاحب‌نظران چنین دولت‌های قدرتمندی را «قدرت‌های بزرگ»^۱ نامیده‌اند (Kelly, 2005: 377). عضویت در این باشگاه در حال تحول بین دولت‌های دارای حاکمیت یعنی «قدرت‌های بزرگ برتر» متفاوت است، زیرا وضعیت هر کشوری به عنوان یک قدرت بزرگ به تمایل سایر کشورها برای پذیرش وجود یک قدرت بزرگ دیگر بستگی دارد. با وجود این، اغلب موافق‌اند که باشگاه قدرت‌های بزرگ در حال حاضر شامل سه کشور دیگر از گروه جی ۸ است: آلمان، ایتالیا و ژاپن (Kelly, 2005: 365). قدرت‌های بزرگ دارای ویژگی‌های حاکمیت بیشتری نسبت به سایر کشورها هستند، زیرا از قدرت تصمیم‌گیری فزاینده در زمینه نهادی و همچنین در حوزه اقتصادی برخوردارند (Sterio, 2010: 154). از آنجا که قدرت‌های بزرگ اساساً

حاکمیت برتری به نسبت سایر کشورها دارند، ممکن است به نام حفظ برخی از آرمان‌های والا، در امور داخلی سایر کشورها دخالت کنند. امروزه، قدرت‌های بزرگ در انواع مداخلات ممکن است مرزهای خدشه‌ناپذیر را به صورت انفرادی یا جمعی با توجیهات متفاوت مورد تهاجم قرار دهند. یکی از این انواع مداخله، یعنی «مداخله بشردوستانه»^۱ مربوط به زمانی است که قدرت‌های بزرگ برای جلوگیری از رنج و مصیبت‌های انسانی، مرزها را زیر پا می‌گذارند (Kelly, 2005: 381). مردمی که به دنبال اعمال اصل حق تعیین سرنوشت هستند ممکن است با توجیه جلوگیری از سرکوب توسط دولت مرکزی مورد کمک و مداخله بشردوستانه قدرت‌های بزرگ قرار گیرند (Sterio, 2010: 154). برخی از رؤسای جمهور آمریکا این نظریه مداخله را پذیرفته و حتی سعی کرده‌اند با ایجاد یک توجیه موسوم به «اسقاط غیرارادی حاکمیت»^۲ برای اعمال مداخله، دامنه آن را گسترش دهند. ریچارد هاس، مدیر اسبق برنامه‌ریزی سیاست‌های وزارت خارجه در دولت جورج دبلیو بوش این ایده را مطرح کرد که کشورها با کشتن مردم خود، پناه دادن به تروریست‌ها، یا به دنبال سلاح‌های کشتار جمعی بودن، به طور سازه‌ای از سپر حاکمیت سنتی خود چشم‌پوشی و زمینه را برای مداخله بین‌المللی فراهم می‌کنند. به گفته هاس، «حاکمیت دولت‌ها» در جهان مدرن از حمایت مطلق برخوردار نیست و به واسطه نیروهای جهانی شدن، تضعیف شده است. بنابراین ما باید رویکرد خود را با توجه به «دولت‌های ضعیف» و «رژیم‌های غیرقانونی» که حاکمیت آنها با در پیش گرفتن سیاست‌های بی‌پروا و بسیار خطرناک برای شهروندان و جامعه بین‌المللی دچار خدشه می‌شود، تنظیم کنیم» (Kelly, 2005: 401-404). هاس در ادامه استدلال می‌کند که حاکمیت یک چک سفید نیست و معتقد است که قدرت‌های بزرگ دارای حق مداخله منحصربه‌فردی در قبال رژیم‌های سرکش هستند که امتیازات حاکمیتی و مصونیت خود از مداخلات مسلحانه خارجی را از دست داده‌اند. به گفته هاس، سه شرط وجود دارد که مداخله را توجیه می‌کند: ۱. مواردی که یک دولت مرتکب نسل‌کشی یا جنایت علیه بشریت در قلمرو خود شود یا نتواند از وقوع آنها جلوگیری کند؛ ۲. مواردی که کشورها لازم می‌دانند برای حفاظت از اتباع خود در برابر سایر کشورهایی که تروریست‌های بین‌المللی را پناه می‌دهند، اقدامی انجام دهند؛ و ۳. جایی که دولت‌ها به دنبال سلاح‌های کشتار جمعی هستند. از نظر هاس، این سه استثنا جهت مداخله موجه است؛ زیرا حاکمیت مشروط است و دولت‌ها با ارتکاب، یا تهدید به ارتکاب اقدامات غیرقابل تحمل علیه مردم خود یا سایر ملل، حداقل استانداردها را نقض می‌کنند و در نتیجه برخی از مزایای حاکمیت را از دست می‌دهند (Kelly, 2005: 403-404). بر اساس این نظریه، دیگر نمی‌توان ادعا کرد که یک دولت می‌تواند در داخل مرزهای خود هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، زیرا چنین اقداماتی لزوماً بر سایر دولت‌ها تأثیر می‌گذارد و در نتیجه به سایر

1. Humanitarian intervention

2. Involuntary Sovereignty Waiver

دولت‌ها حق مداخله می‌دهد. به عبارت دیگر، وقتی دولتی رفتارهای مجرمانه خاصی انجام می‌دهد، ناخواسته از حاکمیت خود چشم‌پوشی می‌کند (Kelly, 2005: 405). نظریه «اسقاط غیرارادی حاکمیت»، نمونه دیگری از تسلط اعمال شده توسط قدرت‌های بزرگ بر صحنه بین‌المللی را نشان می‌دهد. نظریه «اسقاط غیرارادی حاکمیت» در دهه‌های اخیر برای توجیه انواع مختلف مداخله علیه رژیم‌های مختلف سرکش، مطرح شده است. برای مثال در سال ۱۹۹۱، مداخله در چارچوب سازمان ملل متحد به نفع کردها در شمال عراق که به دلیل اینکه کردها تحت نقض شدید حقوق بشر توسط دولت عراق بودند، توجیه شد (Scharf, 2002: 383). همچنین مداخله سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در کوزوو در سال ۱۹۹۹ نمونه‌ای از مفهوم مداخله بشردوستانه است که بر اساس نظریه «اسقاط غیرارادی حاکمیت» توجیه شد. صربستان در کمپین نقض حقوق بشر در کوزوو شرکت کرد و با این کار، طبق این نظریه، از حاکمیت خود بر منطقه کوزوو صرف‌نظر کرد، بنابراین از بازیگران خارجی برای مداخله دعوت کرد (Sterio, 2010: 156). در حقیقت، به دلیل سیاست‌های ظالمانه دولت صربستان در کوزوو، حاکمیت صربستان بر کوزوو به حدی کاهش یافت که مفهوم حاکمیت سرزمینی در مقابل ضرورت مداخله بشردوستانه یا انواع دیگر دخالت‌های خارجی کارکرد خود را از دست داد (Reisman, 1999: 860-862). بنابراین به نظر می‌رسد حق تعیین سرنوشت در جهان معاصر با حاکمیت و ممنوعیت مداخله ارتباط نزدیکی پیدا کرده باشد. از آنجا که دولت‌ها فقط به طور مشروط دارای حاکمیت هستند، ممکن نیست جنبش‌های مشروع مدعی حق تعیین سرنوشت خود را به طور نامحدود سرکوب نکنند. اگر دولت‌ها سرکوب جنبش‌های مدعی حق تعیین سرنوشت را ترجیح دهند، چنین جنبش‌هایی ممکن است از بازیگران خارجی و به طور معمول قدرت‌های بزرگ، کمک بگیرند و آنها هم ممکن است برای کمک به جنبش‌های مبارز در دستیابی به نوعی از حق تعیین سرنوشت مداخله کنند. همان‌طور که در خصوص کوزوو، قدرت‌های بزرگ برای کمک به جنبش مبارز در دستیابی به بالاترین شکل حق تعیین سرنوشت خارجی، یعنی استقلال و جدایی چاره‌ساز، مداخله کردند (Sterio, 2010: 157). به نظر می‌رسد این استقلال که حاکمیت کشورهای دارای حاکمیت ضعیف، مشروط است بی‌اساس نباشد، زیرا اگر جنبشی مدعی حق تعیین سرنوشت از نظر قدرت‌های بزرگ مشروع تلقی شود، قدرت‌های بزرگ تمایل خود را برای مداخله در امور این کشور مذکور به منظور کمک به جنبش استقلال طلب، نشان می‌دهند. بنابراین مفهوم اصل حق تعیین سرنوشت با مفاهیم حاکمیت و ممنوعیت مداخله دولت‌ها آمیخته شده و هر سه به طور ذاتی با حضور قدرت‌های بزرگ مرتبطاند (Sterio, 2010: 158). از همین رو در مبحث بعدی به نمونه‌هایی پرداخته خواهد شد که در آنها تلاش جنبش‌های مدعی حق تعیین سرنوشت برای رسیدن به جدایی و استقلال بررسی می‌شود. این تلاش‌ها ارتباط بین اصل حق تعیین سرنوشت، حاکمیت دولت‌ها و ممنوعیت مداخله را از یک سو و گزاره حمایت قدرت‌های بزرگ یا فقدان آن را از سوی دیگر نشان می‌دهند.

۴.۱.۱. اوستیای جنوبی و آبخازیا

اوستیای جنوبی و آبخازیا، استان‌های جدا شده از جمهوری گرجستان بودند. این دو استان در سال‌های اخیر به صورت کشورهای دوفاکتو عمل کرده‌اند. اما جنجال بین‌المللی از زمانی شروع شد که روسیه در تابستان ۲۰۰۸، تصمیم گرفت با اعزام نیروهای نظامی از این دو استان در برابر گرجستان حمایت کند. مداخله روسیه به جنگی بین گرجستان از یک سو و روسیه، اوستیای جنوبی و آبخازیا از سوی دیگر تبدیل شد.^۱ در آگوست ۲۰۰۸، هنگامی که نیروهای مسلح گرجستان به اوستیای جنوبی هجوم آوردند، روسیه گرجستان را به نسل‌کشی متهم کرد و مدعی شد که هزاران غیرنظامی اوستیای جنوبی توسط نیروهای گرجی کشته شده‌اند. در پاسخ، روسیه نیروهای خود را به اوستیای جنوبی فرستاد و در همین حال، حملات هوایی به خاک گرجستان انجام داد. پس از چند روز نبرد سنگین، نیروهای گرجی از اوستیای جنوبی بیرون رانده شدند.^۲ در همین حال، نیروهای نظامی روسیه مستقر در آبخازیا شروع به حرکت به سمت دیگر مناطق گرجستان کردند. این پیشروی به گرجستان با گزارش‌هایی از غارت گسترده، سوزاندن و کشتن غیرنظامیان توسط شبه‌نظامیان اوستیایی همراه بود. در ۱۲ آگوست ۲۰۰۸، رئیس‌جمهور روسیه دستور توقف عملیات نظامی روسیه در گرجستان را صادر کرد و طرح صلح توسط اتحادیه اروپا انجام گرفت و روسیه، گرجستان و رهبران جدایی‌طلب اوستیای جنوبی و آبخازیا آن را امضا و تأیید کردند.^۳ با این حال، روسیه از خروج نیروهای نظامی خود از گرجستان خودداری کرد. همچنین روسیه قصد نداشت تا به حضور نظامی خود در مناطق مورد مناقشه گرجستان و آبخازیا و اوستیای جنوبی پایان دهد.^۴ در واقع در ۲۵ آگوست ۲۰۰۸، روسیه این دو استان و ۱۷ منطقه مورد مناقشه گرجستان، آبخازیا و اوستیای جنوبی را، به عنوان کشورهای مستقل به رسمیت شناخت. روسیه اکنون می‌گوید که نیروهایش در آبخازیا و اوستیای جنوبی، میهمان کشورهای تازه متولد شده هستند و برنامه صلح ۲۰۰۸ دیگر کارکرد اجرایی ندارد.^۵ مذاکرات با توجه به تصمیم روسیه برای تقویت نظامی منطقه و دادن گذرنامه روسی به اوستیای جنوبی، به هم خورد دولت گرجستان اعلام کرده است که این اقدامات را تلاش روسیه برای الحاق منطقه به خود می‌داند (Toal, O'Loughlin, 2013: 136-165). گرجستان انتقادهای مشابهی را علیه دخالت روسیه در آبخازیا، که در حال حاضر یکی از استان‌های گرجستان است،

1. See: <https://www.reuters.com/article/worldNews/idUSL768040420080808?pageNumber=2&virtualBrandChannel=0>. Last visited: 08 October 2021.
2. See: <http://www.mdb.cast.ru/mdb/3-2008/item3/article1/>. Last visited: 08 October 2021.
3. See: <https://www.nytimes.com/2008/08/14/world/europe/14document.html>. Last visited: 08 October 2021.
4. See: <https://www.nytimes.com/2008/08/27/world/europe/27russia.html>. Last visited: 08 October 2021.
5. See: <http://news.bbc.co.uk/2/hi/europe/7583164.stm>. Last visited: 08 October 2021.

اما به‌عنوان یک دولت دوفاکتو عمل می‌کند، مطرح کرد.^۱ بیشتر قدرت‌های بزرگ غربی از گرجستان حمایت کرده و از به رسمیت شناختن استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی، خودداری کرده‌اند. حتی روسیه، اگرچه به‌طور رسمی از چنین استقلالی برای آبخازیا و اوستیای جنوبی حمایت می‌کند اما، گمانه‌زنی‌هایی وجود دارد که در واقع می‌خواهد این دو منطقه را به خود الحاق کند (Sterio, 2010: 168).

آبخازیا و اوستیای جنوبی، نمونه‌هایی از مبارزات ناموفق برای حق تعیین سرنوشت را نشان می‌دهند، جایی که یک گروه اقلیت یا قومی توسط قدرت‌های بزرگ پشتیبانی نمی‌شوند و در نتیجه نمی‌توانند به استقلال برسند. در واقع، رهبران اوستیای جنوبی با ابراز نارضایتی از عدم حمایت قدرت‌های بزرگ برای استقلال کشورشان، اعتقاد دارند که به لحاظ حقوقی آنها وضعیت بهتری برای استقلال نسبت به کوزوو دارند (Sterio, 2010: 168).

در پی این قضایا، دولت گرجستان با اعلام اینکه مناطق اوستیای جنوبی و آبخازیا را جزو «سرزمین‌های تحت اشغال روسیه» می‌شناسد، ضمن ابطال تمامی معاهدات قبلی‌اش در ارتباط صلح با روسیه، به تمامی روابط دیپلماتیکش با آن کشور نیز پایان داد و شروع به انزوای اقتصادی مناطق جدایی‌طلب اوستیای جنوبی و آبخازیا کرد. بعدها و در ژانویه ۲۰۱۰، دولت گرجستان تصمیم به ادغام مجدد این سرزمین‌ها از طریق اتخاذ «استراتژی مشارکت از راه همکاری» گرفت و این موضوع را به سازمان‌های بین‌المللی نیز عرضه داشت.

هم‌اکنون و در سال ۲۰۲۲، پس از گذشت سال‌ها از اجرای اعلام خودمختاری این سرزمین‌ها، همچنان وضعیت این مناطق به‌صورت هاله‌ای از ابهام قرار داشته و در بلاتکلیفی باقی مانده است. تصمیم‌گیرندگان این عرصه‌ها، حاضر به پیوستن دوباره به سرزمین گرجستان نیستند و نمی‌خواهند که مناطق تاریخی سرزمین خویش را تحویل دهند. در میان این وضعیت غیرمشخص دولت روسیه، همواره حمایت خود را از خودمختاری و حاکمیت مستقل این سرزمین‌ها اعلام کرده است و حتی با دادن گذرنامه روسی به مردم ساکن در آنجا، اجاز، عبور و مرور آزادانه به داخل کشور روسیه را نیز، به آنها اعطا کرده است. از طرف دیگر، جریان گفتگوها در جهت پایان دادن به درگیری‌ها در این مناطق، طی مذاکرات بین‌المللی ژنو، اتحادیه اروپا، سازمان امنیت و همکاری اروپا و همین‌طور سازمان ملل، با سرعت و شتابی آهسته و پیشرفت‌های اندک، همچنان ادامه دارد. در عین حال، مناطق مذکور تحت اشغال و سیطره روسیه هستند، ولی کشمکش‌ها بین طرفین درگیری، توقف یافته است.

1. See: <https://www.nytimes.com/2008/12/01/world/europe/01nato.html>. Last visited: 08 October 2021.

۲.۱.۴. تیمور شرقی

تیمور شرقی در سال ۱۹۷۶، هنگامی که اندونزی تیمور شرقی را به عنوان بیست و هفتمین استان خود اعلام کرد، به اجبار به بخشی از اندونزی تبدیل شد. پیش از ۱۹۷۶، تیمور شرقی تحت استعمار و اداره پرتغال بود (Purnawanty, 2000: 62). جامعه بین‌المللی در محکومیت اندونزی به سرعت اقدام کرد و سازمان ملل همچنان پرتغال را به عنوان اداره‌کننده رسمی تیمور شرقی به رسمیت شناخت (Charney, 2001: 465). حاکمیت اندونزی بر تیمور شرقی بر تحمیل نیروی نظامی منجر شد که به طرز وحشیانه‌ای موجب خشونت و وحشیگری و نقض شدید حقوق بشر شد (Purnawanty, 2000: 68-69). برآوردهای مربوط به تعداد مردم تیمور شرقی که در زمان اشغال کشته شدند، از ۶۰,۰۰۰ تا ۲۰۰,۰۰۰ متغیر بود. در سال ۱۹۹۹، مردم تیمور شرقی در همه‌پرسی سازماندهی شده توسط سازمان ملل متحد به جدایی از اندونزی رأی دادند. اندونزی به نتایج همه‌پرسی اعتراض کرد و متهم شد که از شبه‌نظامیان خشن برای حمله و ارباب به مردم تیمور شرقی حمایت کرده است. شورای امنیت سازمان ملل متحد، در قطعنامه ۱۲۶۴، نیروی بین‌المللی حافظ صلح برای حفاظت از کشور تیمور شرقی، ایجاد کرد. تیمور شرقی سپس توسط سازمان ملل متحد و با حمایت شایان توجه دیگر کشورها اداره شد. تیمور شرقی با کسب استقلال در ۲۰ مه ۲۰۰۲ هنگامی که کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد اختیارات کشور را به دولت جدید واگذار کرد، به عنوان اولین دولت مستقل جدید سده ۲۱ اعلام موجودیت کرد. چند ماه بعد، تیمور شرقی به عنوان یک دولت مستقل جدید به سازمان ملل، ملحق شد (Sterio, 2010: 159).

مبارزات استقلال تیمور شرقی، پارادایمی را نشان می‌دهد که چگونه حمایت قدرت‌های بزرگ یا فقدان آن بر نتیجه مبارزات تأثیر می‌گذارد. مردم تیمور شرقی طی چندین دهه برای استقلال جنگیدند، با این حال در دوران جنگ سرد، مبارزه آنها توسط برخی از قدرت‌های بزرگ پشتیبانی نمی‌شد و تیمور شرقی به تنهایی قادر به استقلال از اندونزی نبود، زیرا فاقد توانایی سیاسی، اقتصادی و نظامی برای این کار بود. پس از پایان جنگ سرد، قدرت‌های بزرگ شروع به حمایت از تیمور شرقی کردند که این امر در روند تصمیم‌گیری شورای امنیت منعکس شد، به نحوی که تقریباً همه اعضای شورای امنیت توافق کردند که تیمور شرقی دیگر نباید تحت سلطه اندونزی باقی بماند (Sterio, 2010: 159). در حقیقت، بدون حمایت جهانی و قدرت‌های بزرگ در دوران پس از جنگ سرد، تردید جدی وجود دارد که تیمور شرقی می‌توانست به سادگی از اندونزی مستقل شود.

۳.۱.۴. چچن

چچن تا اوایل دهه ۱۹۹۰ به عنوان بخشی از اتحاد جماهیر شوروی سابق بود. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ و پس از جنگ اول با روسیه، چچن به صورت دوفاکتو استقلال خود را

به‌دست آورد. در این دوره، چچن به مرکز فعالیت‌های جنایتکارانه در ابعاد بسیار گسترده تبدیل شد و اغلب هیچ نهادی نتوانست ایجادکننده یک دولت پایدار در سرزمین آن باشد. در حقیقت، پس از جنگ اول چچن، انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری در ژانویه ۱۹۹۷ برگزار شد و دولت تازه انتخاب‌شده در چچن، درحالی‌که در پی حفظ حاکمیت چچن بود، از مسکو درخواست کمک کرد (Sterio, 2010: 161). چچن نیاز به بازسازی داشت، زیرا زیرساخت‌ها و اقتصاد این کشور به شدت تحت تأثیر جنگ قرار گرفته بود. روسیه برای بازسازی دولت چچن پول ارسال کرد، اما بیشتر این وجوه توسط مقامات چچن به سرقت رفت و بین شبه‌نظامیان توزیع شد. تقریباً نیم میلیون نفر آواره شده بودند و در اردوگاه‌های پناهندگان یا روستاهای پرجمعیت زندگی می‌کردند (Sterio, 2010: 161). در سپتامبر ۱۹۹۹ مسکو، چچن را به دست داشتن در یک سری بمب‌گذاری در مجموعه آپارتمان‌هایی که در چندین شهر روسیه رخ داده بود، متهم کرد. به‌عنوان اقدامی تلافی‌جویانه، روسیه عملیات هوایی طولانی‌مدت و حملات نظامی علیه چچن را آغاز کرد و پس از آن در اکتبر ۱۹۹۹ حمله زمینی انجام داد. براین اساس، در عمل جنگ دوم چچن آغاز شد. از آنجا که در جنگ دوم نیروهای روسی بسیار بهتر از جنگ اول، سازماندهی و برنامه‌ریزی کرده بودند، به‌سرعت توانستند کنترل بسیاری از مناطق چچن را دوباره در اختیار بگیرند. در فوریه ۲۰۰۰، نیروهای روسی گروزی، پایتخت چچن را پس گرفتند و رژیم مستقل چچن فروپاشید. در سال‌های بعد، روسیه در استقرار رژیم چچن حامی روسیه موفق بود و برجسته‌ترین رهبران جدایی‌طلب جان باختند. وضعیت چچن ایده یک گروه اقلیت مبارز را نشان می‌دهد که در پی اعمال حق تعیین سرنوشت و جدایی از دولت مرکزی (روسیه) بدون کمک قدرت‌های بزرگ بود. صاحب‌نظران، عدم حمایت بین‌المللی از چچن را به این دلیل نسبت می‌دهند که روسیه یک قدرت بزرگ نظامی و اقتصادی و دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد بود (Charney, 2001: 459). در حقیقت، چچن به‌تنهایی نمی‌توانست با قدرت نظامی روسیه روبرو شده و بر چالش‌های اقتصادی دستیابی به وضعیت پایدار به عنوان یک کشور مستقل، غلبه پیدا کند. برخی دیگر اظهار کرده‌اند که ناتوانی چچن در ایجاد نهادهای دموکراتیک و صلح در طول دوران استقلال دوفاکتو - بین دو جنگ چچن - سبب شد قدرت‌های بزرگ از به رسمیت شناختن چچن به‌عنوان یک نهاد مشروع مدعی حق تعیین سرنوشت، خودداری کنند (Charney, 2001: 459). با این حال، به‌نظر می‌رسد قرار گرفتن روسیه در میان قدرت‌های بزرگ و به‌طور دقیق، حق وتوی روسیه در شورای امنیت بود که به‌طور مستقیم موجب عدم دخالت بین‌المللی در چچن شد. بر خلاف وضعیت تیمور شرقی و کوزوو (همان‌طور که در گفتار بعدی مورد بحث قرار می‌گیرد)، قدرت‌های بزرگ هیچ انگیزه‌ای برای کمک به چچن در دستیابی به استقلال نداشتند، زیرا روسیه به‌طور مستقیم با هرگونه حاکمیت چچن مخالف بود و موفق شد دوباره کنترل چچن را به‌دست آورد و آن را قلمرو همیشگی روسیه می‌داند. به‌نظر می‌رسد که دیگر قدرت‌های بزرگ، از جمله

ایالات متحده، از قدرت و استقامت ژئوپلیتیک کافی برای درگیری کامل دیپلماتیک و احتمالاً نظامی با روسیه بر سر وضعیت چین برخوردار نبوده‌اند. بنابراین درحالی‌که دیگر قدرت‌های بزرگ با چین همدلی می‌کردند و از نقض حقوق بشر در چین خشمگین بودند، لفاظی‌های آنها نسبتاً ملایم بود و هیچ‌کدام به سمت مخالفت رسمی با روسیه نرفتند، به همین دلیل چین نتوانست و نمی‌تواند به‌تنهایی به استقلال برسد (Sterio, 2010: 162).

۴.۱.۴. کوزوو

کوزوو، استان خودمختار صربستان و یکی از شش جمهوری در جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی بود که وقتی یوگسلاوی در اوایل دهه ۱۹۹۰ منحل شد، بخشی از جانشین آن یعنی جمهوری فدرال یوگسلاوی باقی ماند. سپس بخشی از صربستان و مونته‌نگرو، و هنگامی‌که مونته‌نگرو از صربستان جدا شد، کوزوو همچنان بخشی از دولت صربستان باقی ماند (Brown, 2005: 238). تا اواخر دهه ۱۹۸۰، کوزوو یک استان مستقل در یوگسلاوی بود و از وظایف خودگردانی منطقه‌ای مهم برخوردار بود. مهم‌تر از همه، جمعیت اغلب آلبانیایی آن از حقوق متعددی برخوردار بودند؛ مانند حق تحصیل به زبان آلبانیایی، حق داشتن رسانه‌هایی به زبان آلبانیایی، حق جشن گرفتن تعطیلات فرهنگی و حق حفظ ساختار و تعلقات قومی (Perritt Jr, 2005: 7). با این حال، در پاسخ به جنبش‌های قومی آلبانیایی در کوزوو که توسط گروه‌های شبه‌نظامی قیام‌هایی را به راه انداخته بودند، رهبری صربستان در اواخر دهه ۱۹۸۰ اقدامات بی‌رحمانه‌ای برای مهار آشوب انجام داد. بنابراین، وضعیت استان خودمختار کوزوو برداشته شد و مردم آلبانی از حقوق مهم مدنی و سیاسی محروم شدند (Brown, 2005: 263). در سال ۱۹۹۹، اسلوبودان میلوشویچ، رئیس‌جمهور سابق صربستان، در واکنش به تحولات قومی در کوزوو که توسط ارتش آزادی‌بخش کوزوو به‌عنوان یک جنبش تجزیه‌طلب در کوزوو هدایت می‌شد، در یک کارزار وحشیانه سرکوب شرکت کرد که جامعه بین‌الملل با قدرت به آن پاسخ داد (Perritt Jr, 2005: 8). کشورهای ناتو یک سری حملات هوایی به خاک صربستان انجام دادند که در نهایت میلوشویچ را مجبور به امضای توافقنامه صلح با کوزوو در رامبویه فرانسه در ژوئن ۱۹۹۹ کرد (Hasani, 2005: 320). بر اساس شرایط توافقنامه صلح رامبویه و متعاقباً قطعنامه ۱۲۴۴ سازمان ملل متحد، کوزوو باید توسط یک مقام موقت سازمان ملل متحد اداره شود. مقرر شد که امنیت آن توسط نیروی نظامی تحت رهبری ناتو برقرار شود تا اینکه طی مذاکرات بعدی در آینده نزدیک در خصوص سرنوشت واقعی این استان جدایی‌طلب تصمیم‌گیری شود (Hasani, 2005: 323). پس از کناره‌گیری میلوشویچ از ریاست جمهوری و رهبری صربستان، چشم‌انداز صربستان و موقعیت آن در قبال غرب تغییر کرد و حکومت ملی‌گرای

می‌لوشویچ با یک دولت متمایل به غرب جایگزین شد (Williams, 2003: 415). آشکار بود که صربستان برای پیوستن به اروپای غربی - و احتمالاً عضویت در اتحادیه اروپا - باید کوزوو را قربانی کند، یا حداقل از توسل به زور برای جلوگیری از جدا شدن آن خودداری کند (Sterio, 2010: 164). بازیگران مربوطه، از جمله رهبران صربستان، نمایندگان کوزوو و نمایندگان سازمان ملل و اتحادیه اروپا، چندین بار مذاکره کردند، اما به دلیل اختلافات شدید در خصوص آینده کوزوو، هرگز نتوانستند به اجماع برسند. در حقیقت، صربستان، درحالی که به طور عمل‌گرایانه ضرورت برآورده ساختن خواسته‌های غرب را به رسمیت شناخت، اما بر موضع خود مبنی بر اینکه کوزوو همچنان بخشی از سرزمین صربستان با خودمختاری بسیار بالاست، تأکید داشت. از سوی دیگر، کوزوو بر استقلال اصرار داشت (Trebicka, 2007: 255). در نهایت، در ۱۷ فوریه ۲۰۰۸ پارلمان کوزوو به اعلام استقلال رأی داد.^۱ متعاقباً، ایالات متحده و همچنین حدود بیست کشور اتحادیه اروپا کوزوو را به‌عنوان یک کشور جدید رسماً به رسمیت شناختند.^۲ کوزوو وضعیتی شبیه به تیمور شرقی را نشان می‌دهد؛ یک گروه اقلیت در حال مبارزه که به‌دنبال حق تعیین سرنوشت خود است، توسط قدرت‌های بزرگ مورد حمایت قرار می‌گیرد و در نهایت می‌تواند به استقلال از دولت مرکزی خود دست یابد. در این مورد، بدون کمک قدرت‌های بزرگ و به‌طور دقیق مداخله نظامی که توسط قدرت‌های بزرگ از طریق ناتو انجام گرفت، کوزوو نمی‌توانست از صربستان جدا شود. علاوه بر این، بدون حمایت سیاسی قدرت‌های بزرگ و تمایل قدرت‌های بزرگ برای به رسمیت شناختن کوزوو به‌عنوان یک کشور جدید، کوزوو نمی‌توانست به‌آسانی در فوریه ۲۰۰۹ استقلال خود از صربستان را اعلام کند (Sterio, 2010: 166).

۵.۱.۴. دونتسک و لوهانسک

استان‌های دونتسک و لوهانسک که در شرق اوکراین واقع شده‌اند، در گذشته اصلی‌ترین مرکز صنعت در اوکراین بودند و امروزه بخشی از منطقه تاریخی، فرهنگی، اقتصادی دنباس را تشکیل می‌دهند. مردم این مناطق پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به سبب گرایش به کشور روسیه، ادعای تجزیه و جدایی از اوکراین داشتند. پس از فوریه ۲۰۱۴ و در پی استعفای رئیس‌جمهوری وقت اوکراین که مورد حمایت روسیه بود و در پی تظاهرات گسترده مردمی، روس‌ها که از تشکیل حکومتی ضدروسیه و طرفدار غرب آن هم در کنار مرزهای خود واهمه داشتند، ضمن اشغال شبه‌جزیره کریمه و الحاق آن به خاکشان از تلاش‌های استقلال‌طلبانه و شبه‌نظامی مناطق شرق اوکراین (منطقه دنباس) حمایت کردند. در پی

1. See: http://www.unmikonline.org/archives/news02_08full.htm. Last visited: 08 October 2021.

2. See: <https://www.nytimes.com/2008/02/19/world/europe/19kosovo.html>. Last visited: 08 October 2021

اعلان چراغ سبز ناتو به کشورهای گرجستان و اوکراین در سال ۲۰۰۸ در قالب ایده «درهای باز ناتو» مبنی بر عضویت این کشورها در پیمان نظامی ناتو، روسیه با احساس ناامنی فزاینده و نگرانی از برهم خوردن «موازنه قوا» در سطح منطقه و جهان ابتدا در گرجستان و سپس در اوکراین با وارد کردن نظامیان خود و حمایت از جدایی طلبان مناطق تجزیه طلب این کشورها، در صدد ضربه زدن به یکپارچگی حاکمیت این کشورها و منصرف کردن آنها از پیوستن به ناتو برآمد. انعقاد قرارداد مینسک بین روسیه و اوکراین در سال ۲۰۱۵ که در آن بر تعهد اوکراین به نپیوستن به ناتو و اعطای خودمختاری به مناطق دونتسک و لوهانسک تأکید شده است، از جمله اقداماتی است که روسیه برای رفع همین نگرانی‌ها به عمل آورد. این در حالی است که در طرف مقابل، آمریکا و کشورهای غربی هم‌پیمانش، طرفداری و حمایت روس‌ها از شبه‌نظامیان تجزیه طلب در دونتسک و لوهانسک را به شدت محکوم می‌کردند و این‌گونه اقدامات روس‌ها را مصداق تجاوز و دخالت در حاکمیت کشور اوکراین می‌دانستند. سرانجام در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ و در پی ورود نظامیان روسیه به خاک اوکراین، اشغال و تصرف بخشی از مناطق اوکراین و حمله به تأسیسات و مناطق نظامی و غیرنظامی آن کشور، کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا، تحریم‌های وسیع اقتصادی و غیراقتصادی علیه روسیه اعمال کردند. با توجه به ادامه این درگیری، در حال حاضر سرنوشت مناطق دونتسک و لوهانسک و حتی تمامیت ارضی کشور اوکراین در تقابل با روسیه، در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است و تنها گذشت زمان است که همه چیز را روشن خواهد ساخت (Mankoff, 2022: 1-12).

۵. نتیجه

«حق تعیین سرنوشت» به‌عنوان یک اصل حقوق بشری مهم، اگرچه یکی از اساسی‌ترین اصول حقوق بین‌الملل معاصر است و «توسط دیوان بین‌المللی دادگستری» به‌صراحت شناسایی و تأیید شده است، اما باید توجه کرد که این اصل تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بیشتر برای مردم مناطق تحت سلطه و انقیاد کشورهای استعمارگر کاربرد عملی پیدا می‌کند و استفاده می‌شود. به رسمیت شناساندن «حق تعیین سرنوشت» برای سایر مناطق که تحت سلطه استعمار نبودند ولی در عین حال به‌سبب تبعیض و آزار وارده از سوی دولت‌های حاکم بر این مناطق و مردم ساکن در آنجا، تقاضای استقلال از سلطه غیراستعماری کشورهای تحت حاکمیتشان داشتند، همواره موضوعی مورد مناقشه و اختلاف‌برانگیز در بین دولت‌ها، مراجع، صاحب‌نظران و ارکان حقوق بین‌الملل بوده است. در واقع باید گفت که در ترازوی حقوق بین‌الملل برای سنجش سنگینی دو کفه «حقوق حاکمیت دولت‌ها با تأکید بر اصل تمامیت اراضی آنها» و «حق تعیین سرنوشت غیر استعماری مناطق تحت نام جدایی‌چاره‌ساز»، عملاً کفه اول همواره سنگین‌تر است. به‌عبارت دیگر، باید گفت که در خوش‌بینانه‌ترین حالت، به‌کارگیری حق تعیین

سرنوشت در چارچوب عنوان «جدایی چاره‌ساز» را می‌توان به‌عنوان یک قاعده در حال ظهور در حقوق بین‌الملل برشمرد که همچنان مخالفان سرسختی دارد و مانند نور ضعیف شمعی است که تحت وزش بادهای سخت قرار دارد.

بنابراین، از زمان شروع به رسمیت‌شناسی این حق که عملاً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد آغاز شد، از بین مردم مناطق مختلفی که خود را با توجه به شروط سختگیرانه نهادهای مهم حقوق بین‌الملل، نامزد مناسبی جهت استقلال در چارچوب «جدایی چاره‌ساز» می‌دانستند، تنها پرونده‌های محدودی توانستند مجوز و مهر تأیید بگیرند.

در این میان، برخی از قدرت‌های بزرگ حتی پا را فراتر گذاشته‌اند و عملاً به بهانه‌های واهی با ایجاد زمینه برای تفرقه و اختلاف و دودستگی در میان گروه‌ها و دسته‌های ساکن در برخی مناطق تحت حاکمیت دولت‌های قانونی دیگر و در راستای تضعیف حاکمیت دولت‌های مرکزی به رسمیت‌شناسی استقلال آن مناطق اقدام کرده یا می‌کنند. برای مثال می‌توان به سیاست روسیه در خصوص تحریک گروه‌هایی از مردم استان‌های «اوستیای جنوبی و آبخازیا» به جدایی از گرجستان و همچنین اقدام به تصرف و جداسازی و الحاق کامل کریمه به خاک روسیه و ورود به سایر سرزمین‌های اوکراین و حمایت از تجزیه‌طلبان مناطق «دونتسک و لوهانسک» در این کشور، نمونه‌های بارزی از این دست اقدامات هستند. هرچند که روسیه عقیده دارد علت این‌گونه اقداماتشان، تصمیم گرجستان و اوکراین در جهت پیوستن به معاهده نظامی ناتو که با تحریک و حمایت آمریکا و سایر هم‌پیمانانشان با هدف رسیدن به مرزهای روسیه انجام شده، است که ضمن برهم زدن «موازنه قوا» در سطح منطقه و جهان، تهدید بالقوه و خطیری را برای کشور روسیه ایجاد کرده است. به نظر می‌رسد همین موضوع احساس خطر، عامل اصلی اقدام پیشدستانه روسیه جهت ورود نیروهای نظامی‌اش به خاک این‌گونه مناطق باشد. علاوه بر این، آمریکا و متحدانش با حمایت از دولت‌های مرکزی این مناطق و اقدام به ارسال انواع کمک‌های مالی و تسلیحاتی پیشرفته برای آنها، در عمل سعی در ادامه تقابل و درگیری‌ها در این نواحی کرده که این مسئله خطر بروز عواقب شدیدتر و گسترش جهانی نزاع حتی با استفاده از سلاح‌های اتمی را فراهم ساخته است. به هر حال، باید منتظر ماند و تأثیر این‌گونه فعل و انفعالات بر موازین و روابط بین‌الملل در آینده جهان را مشاهده کرد.

منابع

۱. فارسی

- مقالات

۱. اخوان خرازیان، مهناز (۱۳۸۶). تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد. مجله حقوقی بین‌المللی، (۳۶)، ۹۵-۱۴۲.
۲. امید، علی (۱۳۹۲). تحلیل حقوقی ابعاد و پیامدهای رأی مشورتی دیوان دادگستری در خصوص اعلامیه استقلال کوزوو. پژوهش حقوق عمومی (پژوهش حقوق) (حقوق و سیاست)، (۴۱)، ۹-۴۵.
۳. حبیبی؛ همایون؛ نواری، علی (۱۳۹۳). ارزیابی وجود حق بر جدایی چاره‌ساز یا جبرانی به‌عنوان قاعده حقوق بین‌الملل عرفی. مجله حقوقی بین‌المللی، (۵۱)، ۹۷-۱۲۴.
۴. حدادی، مهدی؛ کریمی، سیامک (۱۳۹۴). نقض حقوق بشر و جدایی‌طلبی: رویکرد انتقادی به نظریه چاره‌جدایی‌ساز در حقوق بین‌الملل. فصلنامه مطالعات حقوق عمومی، (۴)، ۷۱۵-۷۳۶.
۵. زمانی، سیدقاسم؛ نواری، علی (۱۳۹۴). حق جدایی جبران‌ساز در پرتو رویه قضایی ملی و منطقه‌ای. پژوهش حقوق عمومی، (۴۶)، ۹-۳۷.
۶. نصیری لاریمی، رضا (۱۳۹۳). تقابل حق دعوت به مداخله، حق تعیین سرنوشت مردم، دموکراسی، جنگ داخلی، مشروعیت. تحقیقات حقوقی بین‌المللی، (۲۵)، ۹۹-۱۳۵.
۷. نوازی، بهرام؛ فرج‌زاده سکینه (۱۳۹۰). شورای امنیت سازمان ملل متحد و مسئله تعارض اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها با اصل حق حاکمیت ملی: مورد کوزوو. پژوهشنامه علوم سیاسی، (۴)، ۲۱۳-۲۳۶.
۸. ویسی چمه، محمد؛ عزیزی، ستار (۱۳۹۸). مشروعیت و آستانه جدایی چاره‌ساز در حقوق بین‌الملل. مجله حقوقی بین‌المللی، (۶۱)، ۱۳۳-۱۶۳.

۲. انگلیسی

A) Books

1. Cassese, A. (2008). *The human dimension of international law: selected papers of Antonio Cassese*, OUP Oxford University Press.
2. Griffioen, C. (2010). *Self-determination as a human right: the emergency exit of remedial secession*. Science Shop of Law, Economics and Governance, Utrecht University.
3. Joseph, S., & McBeth, A. eds (2010). *Research handbook on international human rights law*. Edward Elgar Publishing.
4. Shaw, M. N. (2017). *International law*. Cambridge university press.
5. Sterio, M. (2012). *The Right to Self-Determination under International Law: "Selfistans," Secession, and the Rule of the Great Powers*. New York, Routledge.
6. Wallace, R. MM (2002). *International law*. London, Sweet and Maxwell.
7. Wippman, D., Jeffrey L. Dunoff, & Steven R. Ratner (2006). *International Law: Norms, Actors, Process: A Problem-oriented Approach*, Aspen Publishers.

B) Articles

8. Brown, B. S. (2005). Human rights, sovereignty, and the final status of Kosovo. *Chi.-Kent L. Rev.*, (80), 235-272.
9. Charney, J. I. (2001). Self-Determination: Chechnya, Kosovo, and East Timor. *Vand. J. Transnatl. L.*, (34), 455-467.
10. Epps, V. (2015). Secession, Stagnation and the State-centered version of International law. *ILSA Journal of International & Comparative Law*, (21), 72-80.
11. Hasani, E. (2005). Self-Determination under the Terms of the 2002 Union Agreement between Serbia and Montenegro: Tracing the Origins of Kosovo's Self-Determination. *Chi.-Kent L. Rev.*, (80), 305-329.
12. Kelly, M. J. (2005). Pulling at the Threads of Westphalia: Involuntary Sovereignty Waiver-Revolutionary International Legal Theory or Return to Rule by the Great Powers?. *UCLA J. Int'l L. & Foreign Aff.*, (10), 361-442.
13. Mankoff, J. (2022). Russia's war in Ukraine: Identity, history, and conflict. *Centre for Strategic and International Studies*.
14. Murphy, Michael A. (2008). Representing indigenous self-determination. *University of Toronto Law Journal*, (58), 185-216.
15. Perritt Jr, H. H. (2005). Final Status for Kosovo. *Chi.-Kent L. Rev.*, (80), 3-27.
16. Purnawanty, J. (2000). Various perspectives in understanding the East Timor crisis. *Temp. Int'l & Comp. LJ*, (14), 61-74.
17. Reisman, W. M. (1999). Kosovo's antinomies. *American Journal of International Law*, (93), 860-862.
18. Scharf, M. P. (2002). Earned sovereignty: Juridical underpinnings. *Denv. J. Int'l L. & Pol'y*, 31(37)3-385.
19. Sterio, M. (2010). On the right to external self-determination: Selfistans, secession, and the great powers' rule. *Minn. J. Int'l L.* (19), 137-176.
20. Toal, G., & O'Loughlin, J. (2013). Inside South Ossetia: a survey of attitudes in a de facto state. *Post-Soviet Affairs*, (29), 136-172.
21. Trebicka, V. (2007). Lessons from the Kosovo Status Talks: On Humanitarian Intervention and Self-Determination. *YALE J. INT'L L.*, (32), 255-260.
22. Williams, P. R. (2002). Earned sovereignty: the road to resolving the conflict over Kosovo's final status. *Denv. J. Int'l L. & Pol'y*, (31), 387-425.

C) Reports

23. Aaland Islands, Report of International Committee of Jurists, October 1920.
24. Advisory opinion of the International Court of Justice on the accordance with international law of the unilateral declaration of independence in respect of Kosovo, ICJ Rep A/64/881, 2010.
25. An agenda for peace: preventive diplomacy, peacemaking and peace-keeping: report of the Secretary-General pursuant to the statement adopted by the Summit Meeting of the Security Council on 31 January 1992, UN Doc A/47/277 S/24111, 17 June 1992.
26. Declaration on Principles of International Law concerning Friendly Relations and Co-operation among States in accordance with the Charter of the United Nations, UN Doc A/RES/2625(XXV), 24 Oct. 1970.
27. Dissenting Opinion of Judge Koroma in the Advisory Opinion Regarding the

-
- Independence of Kosovo ICJ Reports, 1996.
28. Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970), ICJ Rep, 1970.
29. Reference Re Secession of Quebec, Supreme Court of Canada, 1998.
30. Report of the International Court of Justice, 1 August 1994-31 July 1995, ICJ Rep A/50/4, 1995.
31. Vienna Declaration and Programme of Action, UN Doc A/CONF.157/24, 25 June 1993.
32. Western Sahara Advisory Opinion of 16 October 1975, ICJ Rep, 1975.